

۳۰۱

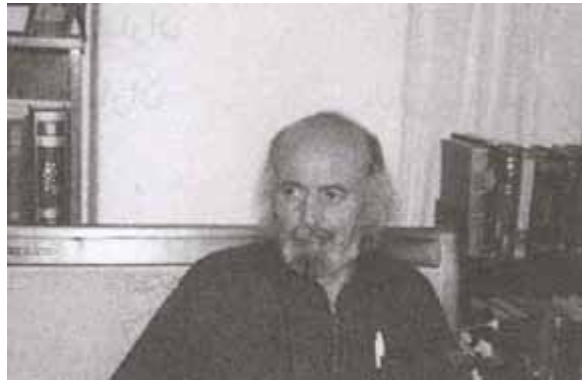
گوهران ویژه نامه م. آزاد



ویژه نامه م. آزاد



بهترین اشعارم. آزاد (به گزینش محمد حقوقي)



باغ ستاره که سوخت

Burned The Grove Of Stars That

Weeping it came

like morning stars

like birds of the grove it came , weary

sat on the grass

like crimson blooms

Weeping it came

O Bird , said I ,

nothing but the cage remains

the sky's bosom is void.

Weeping it came and left

It rained in the spring,

entered in my room

مثل ستاره هاي صبح

مثل ستاره هاي صبح

مثل پرنده هاي باغ آمده بود، خسته بود

روي چمن نشسته بود

مثل شکوفه هاي سرخ

آمده بود مي گريست.

گفتم اي پرنده
نيست

جز قفسي نمانده است

سینه ي آسمان تهی ست.

آمد، گریه کرد، رفت

باران بود در بهار



The pansies scent remained and the soil
The bird's memory remained and the grove...

آمد در اتاق من
بوی بنفشه ماند و خاک
یاد پرنده ماند و باغ....

از برگ های همهمه

For Leaves Of Murmur
for leaves of murmur,
for the vine,
for a hamlet lost from the earth,
for me sitting here, stripped,
for barren lanes
am I crying
for the dream of a plant scorched
For me
among a myriad memories,
remembering a hamlet lost,
I cry for a sky scorched
For me sitting here
founding an image tender
of leaves of murmur
of waste waters
of solis expecting rain

از برگ های همهمه
از تاک،
از روستای گمشده از خاک
از این که من نشسته ام این جا، برهنه وار،
وز کوچه های برهنه گریانم
گریانم از خیال گیاهی که سوخته ست.
از این که من،
میان هزاران هزار یاد
از روستای گمشده ای یاد می کنم.
وز آسمان سوخته فریاد
از این که من نشسته ام،
از برگهای همهمه
از آب های هرز
از خاک های منتظر باران
تصویر مهربانی بنیاد می کنم.



من بیم داشتم!

I had fears

Like a bird impassioned to die,

like a bloom impatient to fall,

like this still hollow bird,

he sat there,

his gaze bird-like

his back to rain.

The rain behind the window fell and stopped...

I feared to say

the blooms are of paper

I feared to say

I had bought the bird

nine years ago

in a peddler's stock

and plucked the green glass

out of its eyes

I feared to say

my rooms is silent and void,

the rain behind the window is not rain

The rain behind the window

fell

sopped.

مثل پرنده ای که درو شور مردن ست

مثل شکوفه ای که درو شور ریختن

مثل همین پرنده ی خاموش کاغذی

آن جا نشسته بود.

نگاهش پرنده وار

و پشت او به باران

باران پشت پنجره بارید و ایستاد...

من بیم داشتم که بگویم

شکوفه ها از کاغذند

من بیم داشتم که بگویم

پرنده را

نه سال پیش تر

تو ی بساط دست فروشی خریده ام

و چشم های او را

از شیشه های سبز تهیه کرده ام.

من بیم داشتم که بگویم

اتاق من خاموش و کاغذی ست

باران پشت پنجره باران نیست

باران پشت پنجره

بارید



I had fears
like this silent bloom
like this silent bird
he sat there,
his back to the green window
I had fears the night
had been plundered by termites.

ایستاد
من بیم داشتم
مثل همین شکوفه ی خاموش
مثل همین پرنده ی خاموش،
آنجا نشسته بود
و پشت او به پنجره ی سبز
من بیم داشتم که شبی
موریانه ها بیداد کرده باشند!

نمونه ای از شعرهای منتشر نشده م. آزاد

بوف کور

بس دور بس غریب، بسا یادگار ها
در خانه های روشن- در کوچه تنگ-
(در خانه ها که پنجره هاشان گشوده بود
در آفتاب روی)
و آفتاب رویی، خاموش و بی خیال
کتابی می خواند و نگاهی م کرد.
بس دور، زیر پنجره ی دیگر
ما ناشیانه سیگاری بر لب
با سرفه های بسیار
از " بوف کور" گویا می گفتیم
و چهره ی زوال گران را به خود گرفته بودیم!
(نه عینکی
نه کتابی
اما، سیگار
و سرفه های بسیار
و حرف های مبهم
که قصه ای بود از سایه ی درختی
و پنجره ی بلندی)
گویا کنار پنجره ی دور
در آفتاب روی



آن آفتاب روی هم می خواند
بوف کور!
ما حرف های دیگر می گفتیم
(او حرف های دیگر می گفت
او بیم دیگری داشت)
ما بیم دیگری
اما درون پنجره و بیرون
- هم بوف کور، هم سیگار
غوغا می کردند.

تهران-۱۳۳۲

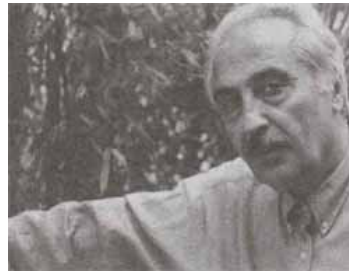
روز کور

چون مرد شوربخت شد و روز کور
خشکی و درد سرکند از روغنش
ناصر خسرو

آن شب که از سپهر نژاد اختری
وز بردگان نبود یکی در وجود
من بودم و خدای جهان آفرین
بیدار هردوان به نوید و درود
برخواندم آن سرود کش آغازنیست
وز بردگان کسش نتواند سرود
اندوه را ستودم که ام آفرید
شادی گریز و وحشی و شب زاد و رود
پس کردگار کرد به پا داشتم
بر بام آبنوس بس اختر پدید
جنگل شکفت و سایه جدایی گرفت
از کوه و، که ز سایه جدایی گزید
بر روشنای ز شادی افسون شدم
وز خویشتن گریختم افسانه سان
افسوس کز من آن همه انده گریخت
کش زاد مرگ بود و غم سرگران
اینک منم به مسلخ شادی به بند
نفرین آسمان و جهان آفرین
لب بسته از ستایش اندوه و درد
از بخت نا به کام تباهی گزین

تهران-

۱۳۳۶



محمد علي سپانلو

فصلي بلند و نیلي

م. آزاد شاعر دوره ي آبي

به نظر من رویا جغرافیایی هم دارد؛ يك واقعیت که چون ذهنی شد تبدیل به ارزش می شود، یعنی واقعیت به زبان معجزه سخن می گوید. در شعر م. آزاد، یافتن خطوط اصلی این جغرافیا با نگاه به زندگی او میسر است.

شاید همان سرنخی که به هدایت آن می توان وارد يك جهان " اورفه " ای شد. در شعر آزاد دوره ي نه چندان بلند، اما شکوفایی، هست که من آن را " دوره ي آبی " می نامم. آزاد از دانشکده ي ادبیات که بیرون می آید بخشی از عمر خود را در آبادان می گذراند، اما پیش از رسیدن به آبادان، تقابل فرهنگ دانشکده ای و تاثیر نیما يك آزمایش آغازین را در آثار آزاد جوان پدید آورده است؛ شاید در واکنشی به شعرهای تولی وار، او می کوشد با زبانی پالوده در واقع شسته شده از واژه های بیگانه به خصوص عربی، لحنی فاخر، شفاف و سرشار از ترکیبات کلامی ابداع کند. این لحن بیش از آن که نشان گر حرکتی باشد به رنگ بندی های ساکن تابلو مانند- نوعی طبیعت بی جان- شباهت دارد:

در خلوت نیم روز می خواندند

مرغان سپید بال زرین چشم

در سینه ي چشمه ساز آذرزاد

صدها گل سرخ می شکفت از خشم

طبیعی است که تشنگی شاعر با این نقاشی ها سرشار از باسمة های پرجلا و براق شفا نیابد. اما ناگهان در آستانه ي دهه ي چهل شمسی، سرچشمه ای کشف می شود که بسیاری از شاعران جوینده ي آن سال ها، علی الخصوص م. آزاد از آن می چشند؛ و آن ترجمه های تازه از برخی شعرهای تی _ اس. الیوت به فارسی است. در این میان بیش از همه دوپرلود این شاعر انگلیسی (به ترجمه ي چنگیز مشری) الهام بخش شاعر ما می شود تا تصاویر راکد و ساکن خود را با " حرکت " تحول بدهد: حرکت رود و حرکت شهر. رود را آزاد از آبادان آورده اس. آبادان برای او با رنگ های سرخ و گلی، با آتش، با کارگری که هم پای سرزدن آفتاب حماسه کار را آغاز می کند، عطر نان و عطر زندگی تداعی می شود؛ شهری که نورهای گرم و زنده ي خود را به سروده های آغاز دهه ي چهل آزاد بخشیده است.

و آن گاه که شاعر را در تهران باز می یابیم میبینیم که اکنون جغرافیای شعر او منطقه ای است میان دو شهر، میان آبادان و تهران. اما به گواهی آثاری که از این پس پدید می آورد متوجه می شویم که زندگی تهرانی " آزاد زندگی " با روند گذران " آزاد آبادانی " تناوب یافته است. نور به تفاوت گرم و سرد می شود، بامدادهای تابناک و جوشنده و شورانگیز جای به ساعت های وهم انگیز خسته و خواب آلود پیش از سپیده دم در انتهای يك شب بیدار خوابی می سپارند. شطی که همراه با شاعر به پایتخت آمده است، انعکاس آتشگون و آوای خروشان خود را به تدریج از دست می دهد، نیلی و آرام می شود، مثل رنگ آسمان و فضا پیش از دمیدن خورشید، درهري که هنوز خمار خواب



دوشینه است در " این کشور بزرگ که نام هزار شهرش تنهایی است" ... و با تحولی تدریجی کلمات کلیدی نیلی، کبود، نیلوفری و ... ظاهر و زمزمه می شوند تا دروازه های اقلیم نوپدید شاعر را بگشایند. از این پس، در طی یک فصل حدوداً ده ساله، مدت زمان تقریبی دوره ی آبی، از تعبیری که شاعر به کار می برد عطر عرفان عطر فلسفه ی هند و و عطر قصه های قدیم شاعران ایرانی برمی خیزد. اما روح شاعر عرفان گرا نیست جوهره ی منش متعهد اغلب سمت و سوی شعرها را که جستجوگر معشوقی خیالی وهم چهره با طبیعت است، به متن زندگی جاری باز می گرداند. باغ های برهنه، فصل ها و آتش ها، لب های سرخ سوخته، درست وقتی به تصور شاعر می آیند که پاسبان ها فریاد می زنند و کارخانه ها آژیر می کشند، شاعر در تاریک روشن تنهاست، با چشمان نیم بسته اما ذهنی که نیمه بیدار جهان است، در کنار رودی که با خود آورده به از دست رفتن ها و بازیافتن ها می اندیشد، و زیر لب آواز می خواند:

و نیلوفر ملالی داشت/ می پنداشت/ زمستان شاخه را بیمار خواهد کرد

در مجموعه آثار شاعرانه ی آزاد حداقل ده قطعه ی بسیار خوب به " دوره ی آبی" تعلق دارد. اوکه نمی تواند عارف مابانه تسلیم سکوت شود- گرچه بسیار برای آموختن سکوت مراقبه کرده- قانع خواهد بود که در پایان این سیرو سلوک پرنده ای باشد که به حقیقت نومیدوار بهار (خزان ها) پاسخ می دهد. بال گشوده بر راهی دراز بر فراز آدیان، خفتگان سحرگاه... دستکم رازی خواهد بود از آن حقیقت روشن که طلوع است بر فراز همه ی تاریکی ها تنهایی ها و تلخ کامی ها:

و در تمامی راه / چه نا امیدان دیدن/ پرنده وار شدن/ و در حقیقت روشن / همیشه رازی بودن....



شاپور جورکش

رفتن تا قلمرو دیو

تلاش برای شگرد خوانی یک عاشقانه

در هزاره ی باد و رحمت منہزم
هم زاد رمیده ی رویاهامان را
با کدام زبان آواز می دهیم؟
به کدام نام؟



در شعر ترانه های روزمره، ظاهراً به فردیت و تشخیص نزدیک شده ایم واقعیت را بر خیال بافی هامان غلبه داده ایم و البته واقعی تر شده ایم. کلیشه هایی را کنار زده ایم، محبوبه امان را " نافلا" و "آدم فروش" صدا زده ایم. اما در این که بتوانیم، عمر این گونه ترانه های خصومت گر و کین توزانه را از روزمرگی نجات دهیم جای تردید است. ماندگاری گوهره ای دیگر می طلبد خود اگر ارباب مسلم فنون تام شاعری باشیم. چرا که حتی آن چند غزل شکسپیر در توصیف زنی سیاه کار که شاعر او را مادیانی می خواند که " به همه رکاب می دهد" صرفاً به یمن شهرت شخص شکسپیر در دیوان آثار او دوام آورده و نه به خاطر ارزش های ماندگار آن سوناتها. شاید آن گوهره را در حافظ بازیابیم که پیر گل رنگش به او رخصت خبث و خصومت نداده و شاید از همین روست که در فرهنگ و سنت شعری ما، خبث و کینه نقشی سلبي دارند، نه اثباتی.

گویي ایمان به نامیدن گل، هنوز نهادی ترین دعای دل ماست، به بویه ی آن که "شاید گلی بروید" و هنوز زمزم شعری چون " بی تو خاکستر" با گذر از چند دهه، ورد گونه در ذهن ما جاری است تا نیلوفر، نیلوفر بماند و چه زیبایی ها که کنار دریچه ای در خیابان کناری، این شعر را چند باره به یادمان آورده و چه فاصله ها و سردمهری ها که با حلول این نیایش به گرمای وجد و شور گراییده است. این دیرپایی و ماندگاری عاشقانه ای مثل " بی تو خاکستر" آیا مدیون عناصری نیست که هم در نیایش ها و اوراد، و هم در عاشقانه ها حضور دارد؟ همان سحری که عاشقانه های فروغ و حافظ را به خاستگاهی آسمانی نزدیک می کند؟ يك شعر عاشقانه ی خوب چگونه تأثیری در ما به جا می نهد؟

سرودی مثل " غزل غزل های سلیمان" در کتاب مقدس چنان غریب می نماید که عارفان مسیحی ناگزیر آن را به عنوان رابطه ای روحانی بین کلیسا و مسیح تفسیر کرده اند و خاخام ها به جای ممیزی شاید، آن را به گفت و گویی بین یهوه و قوم یهود تعبیر کرده اند تا این تغزل عریان بین سلیمان و محبوبه اش را در کنار فرمان های نهی کننده، موجه جلوه دهند:

ناف تو جامی است پر از شراب گوارا
سینه هایت مثل خوشه های انگور است
و نفس تو بوی دل انگیز سیب می دهد.

حضور این سرود در جوار جباریت آتش یهوه ندبه های داود و خونباری نبردهای قوم، جویبار مدارایی است که به رغم تعبیرهای عارفانه خواه ناخواه دل مومنان را به بومادران و مهر گیای عشق زمینی آغشته می کند. از دید همان تعبیرهای عارفانه هم که نگاه کنیم، در می یابیم اگر عارفان برای بهترین شکل القای معانی عرفانی به الفبای تن رو می آورند پس شعرتن ظرفیتی نیایش گونه دارد و عاشقانه سرایان سهمی بزرگ در آفرینش نیایش داشته اند از آن جا که شعر عاشقانه می تواند ستایش گر زیبایی ها و تنعمات بهشت زمینی باشد بصیرت و معرفت به آن در حکم پلکان عروج و تکامل انسان تواند بود. شعر " تن" اگر خاستگاهی قدسی نداشته باشد، دست کم می تواند، وردی باشد عارفانه که در گرگ و میش سحرگاه شناخت بر زبان عابدی رفته معتکف معبدی یگانه . عاشقانه ی " بی تو خاکستر" از آقای آزاد، غیر از آن که از شگردهای عام کتابهای مقدس مثل سادگی، رمزوارگی، سکون و سکوت تأکید بر عناصر اربعه و عام بودن بهره می برد، حدیث کهن جدایی را به فقط بیان که هم چون آیینی معبدی اجرا می کند و به نیایش می گذارد.

در بند اول شعر غیر از دو علامت سجاوندی یعنی نقطه های پایان دو سطر شعری، سه سکون کوتاه و بلند غیرعادی هم حضور دارند:
بی تو خاکستر، (سکون کوتاه)
بی تو ای دوست.

بی تو تنها و خاموش (سکون بلند)
مهری افسرده را بستر (سکون بلند)

کنجکاوی در معنای " مهری افسرده را بستر" آن قدر ما را به خود مشغول نمی کند که حضور این سکون و سکوت های ممتد که به شکل منتظر و نامنتظر خوانش شعر را قطع می کنند. آیا بغض گلوگیر گوینده است که به او امان نمی دهد، جمله هایش را تمام کند؟ آیا این وقفه ها جای خالی هم سرایانی است که باید این ورد را زیر لب تکرار کنند تا در شکلی آیینی، به دعایی جمعی بدل شود؟ یا این سکون ها زمان لازم برای پژواک سطرهای نیایش گونه در سکوت معبد را تعبیه کرده اند؟ هر چه هست، این سکوت ها که در بندهای بعد هم تکرار می شوند، وزنی غریب و پرکشش آفریده اند که موقعیت ذهنی گوینده را به وضعیتی عینی بدل و دراماتیزه می کنند.



بی تو در آسمان اختران اند
دیدگان شرر خیز دیوان.
بی تو نیلوفران آذران اند
(سکون بلند) بی تو خاکسترم، (سکون کوتاه)
بی تو، ای دوست.
بی تو این چشمه سار شب
آرام چشم گرینده ی آهوان است.
بی تو این دشت سرشار (سکون بلند)
دوزخ جاودان است.

اشاره های اسطوره ای در شعر این خاصیت را دارند که روایتی بلند را به موجزترین شکل بیان کنند بدون آن که روایت به طرح دقیق زمان مکان و روابط علی - معلولی بدان شیوه که از یک داستان انتظار می رود، محتاج باشد در واقع نمادها و استعاره ها در شعر چنان نقشی می گیرند که فشردگی و ایجازی بیش از ایجاز داستان را میسر می کنند. سوخت و ساز ذهنی شاعر که در آن واژه ها ممزوج و دیگرگون می شوند این امکان را فراهم می آورد که میان برها و پرش های زمانی و علی - معلولی، باورپذیر شوند. آن زمینه سازی که یک داستان نویس بدان محتاج است تا وقایع و تجربه های داستانی را باور پذیر کند، در شعر به کمک حس منتشر در شعر انجام می گیرد و از طریق انتقال این حس است که استعاره ها مثل حوادث داستانی می توانند موثر واقع شوند و این همان شگردی است که مثلاً در سوره ی یوسف میبینیم.

در بند دوم و سوم دو واژه ی دیو و دوزخ ظاهراً اشاره ای به موقعیت دوزخی هجران دارند اما صرف کششش ذهن گوینده به سمت قلمرو معنایی "دیو" کل سطرهای بعدی را در سیطره ی اسطوره و افسانه در می آورد. از این جا تقابل های دوتایی ویژه کتاب های مقدس - دستکم در ذهن خواننده - آغاز می شود. تقابل هایی چون بهشت و دوزخ، نور و ظلمت عذاب و تنعم.

واژه ی "شرر" از بطن خود خیر و شر را می زاید در همان حال که ترکیب "شرخیز دیوان" شهاب ثاقب، رجم شیطان و عذابی را به یاد می آورد که بر کفران عشق مترتب است. از تبدیل نیلوفر به آذر ابراهیم زاده می شود تا گلستان براو آذرستان شود. در بند سوم اشاره به "دشت" و "آهو" می تواند مجنون را برای لحظه ای ظاهر کند که در هجران محبوب با آهوان سخن می گفت. تبدیلی چشمه سار به چشم هم چران شعبده ای بهشت و جویبار شیرانگین را احضار می کند چون به دوزخ می رسد، به رود، رود آتش، بدل می شود. همه ی این تداعی ها در پسله ی ذهن شاعر و مخاطب هم چون شعبده ای پیدا و نا پیدا می شود. به ویژه که تعادل نور و ظلمت در این دو بند به گونه ای است که گویی نیمه شبان در دشتی تاریک گاه گاه شراره ی صاعقه ای برای یک لحظه ارواحی سراب گونه را پیش چشم ما پدیدار و ناپدید می نماید. هجاهای بلند این سطرها همراه با آواهای "خ"، "ک"، "چ" و "گ" ضجه های دوزخیانی را به خاطر می آورند به آتش عذاب خویش.

می گویند در وضعیت آخر الزمان خورشید سرد و ماه تاریک با هم برمی آیند و چون پاره سنگ هایی اندروای آسمان سرگردان می مانند و فرشتگانی به زانو درآمده گرداگرد افق به نظاره می ایستند. این تصویر آخر الزمانی در شعر معاصر به شکل های گوناگون حضور دارد:

آن گاه خورشید سرد شد... (فروغ)

... و ماه و خورشید به هم برآمدند. (بامداد)

بند چهارم از شعر "بی تو خاکسترم" شاید، برداشت آزاد از این صحنه ی آخرالزمانی باشد و شاید نباشد.

بی تو مهتاب تنهای دشتم

بی تو خورشید سرد غرویم

بی تو نام و بی سر گذشتم

بی تو خاکسترم، بی تو ای دوست.

اما در اینجا صفت غریب "سرد" برای خورشید یک بار دیگر ما را به رمزگشایی سطرهای آغازین شعر فرا می خواند:

بی تو خاکسترم

بی تو ای دوست

بی تو تنها و خاموش

مهری افسرده را بستم.

خواننده در طول شعر به طور مستقیم در نمی یابد که گناه یا تقصیر جدایی، متوجه کدام یک از طرفین بوده، حریم

رابطه چندان گشاده نیست.



"مهر افسرده" می تواند معنای سرد مهري را داشته باشد. کل بند می تواند اشاره به ماه تاریکی داشته باشد که در برابر خورشیدی سرد مات مانده است و باز می تواند تداعی گر مهر و ماهی سرد و تاریک باشد که باهم برآمده اند و تابش سیاه خود را بر توده ای از تراب و عظام هفت هزار ساله می ریزند. تصاویر شعر همه پا به مرگ و رو در تاریکا دارند. با این همه، بند آخر در عین حال که نمایش گر هبوط انسان است، به مکان مشخث و موقعیت گوینده هم اشاره دارد، جهت نگاه گوینده در ابتدای شعر از آسمان شروع شده، بر جزییات آسمان و دشت سرشار چرخیده تا در هبوط خاک، به خانه ی سکوت و عذاب خویش فرود آید. بی تو، این خانه تاریک و تنهاست. بی تو ای دوست، خفته بر لب سخن هاست. بی تو خاکسترم، بی تو ای دوست.

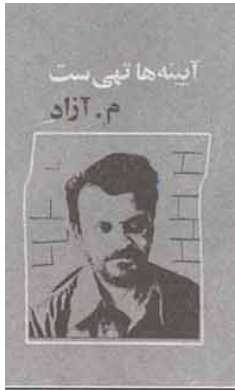


مفتون امینی

برای م. آزاد

پیر خانقاه

از قدیمی تران شعر اینک
میم آزاد ماند و سایه و من
پی ما آتشی و رویایی
تازگان بلند باغ و چمن
احمدی دیرتر، ولی خوشتر
طرح نو ریخت زیر سقف کهن
از پس او، براهنی برخاست
پرچم افراشت روی شعر وطن
حال، در بین هفت خرقة به دوش
همه هر چند، پر فضیلت و فن
بی گمان، شخص میم آزاد است
لایق پیر خانقاه شدن....





کتابشناسی م. آزاد

فهرست آثار:

دفترهای شعر

- دیار شب، تهران، ناشر مولف، ۱۳۳۴
- قصیده ی بلند باد و دیدارها (۴۳-۱۳۴۲)، تهران، مروارید، ۱۳۴۵
- آینه ها تهی ست، تهران، جوانه، ۱۳۴۶
- بهار زایی آهو، برگزیده ی شعرهای م. آزاد، به انتخاب کوروش مهربان {سیروس طاهبان}، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸
- بامن طلوع کن، تهران، اشرفی، ۱۳۵۲
- گزینه ی شعر مروارید، به انتخاب شاعر، تهران، مروارید، ۱۳۷۴
- گل باغ آشنایی (کلیات اشعار)، تهران، علمی، ۱۳۷۸
- باید عاشق شد و رفت (گزیده ی شعرها به انتخاب شاعر)، تهران، ماهریز، ۱۳۷۸

ترجمه:

- شعرهایی از کارل سندبرگ (با کریمی حکاک)، انتشارات آزاد
- بعل زبوب (خداوند گار مگسها) از ویلیام گلدیک، انتشارات ابتکار
- سفرهای شگفت آور اودیسه: بازنوشته ی م. آزاد، تهران

تالیف:

- پری شادخت شعر (زندگی نامه و بررسی آثار فروغ فرخزاد)، تهران، ثالث، ۱۳۷۶

کودکان و نوجوانان:

مجموعاً حدود پنجاه کتاب و نوار کاست- کتاب شعر و قصه و مثل و مثل و نمایشنامه برای کودکان و نوجوانان منتشر شده است.

نمونه ها:

- سیمرغ و سی مرغ، تصویرگر: بهمن دادخواه، تهران، انتشارات اسلامی.
- لی لی لی لی حوضک، تصویرگر: بهمن دادخواه، تهران، انتشارات اسلامی
- عمو نوروز (با فریده ی فرجام) تصویرگر: فرشید مثقالی، تهران، کانون پرورش.
- طوقی، تصویرگر: مهرداد نجومی، تهران، کانون پرورش



- شعرهایی برای کودکان (نیما، شاملو، فروغ، آتشی، سایه، کسرای، احمد رضا احمدی)، به انتخاب م. آزاد.
- فیل و کوران (ترجمه)، تهران، انتشارات پدیده.
- جنگ ماه با فیلان (برداشت از مثنوی مولوی)، تهران، انتشارات آینه
- درخت دوستی (برداشت از مثنوی مولوی)، تهران، انتشارات علمی فرهنگی
- زال زر (برداشت از شاه نامه ی فردوسی) تهران، کانون پرورش.
- زال و رودابه (برداشت از شاه نامه ی فردوسی)، تهران، کانون پرورش
- هفت خوان رستم (برداشت از شاه نامه ی فردوسی) تهران، کانون پرورش
- من کجا لالا کنم، تهران، انتشارات زلال
- خاله موندگار، تهران، خانه ی کتاب
- کاوه ی آهنگر، تصویرگر: آزاد، تهران، انتشارات آبان
- چیستان ها (۵ جلد)، تهران، انتشارات مهاجر
- مادرانه ها، تهران، انتشارات مهاجر
- جم جمک برگ خزون، تهران، انتشارات مهاجر
- این کوچول مویچول، تهران، انتشارات مهاجر
- درخت زندگی (اقتباس از مثنوی مولوی)، تهران، انتشارات مهاجر
- ضحاک و کاوه آهنگر، تهران، انتشارات مهاجر
- قصه ی لالایی، تصویرگر: هدا حدادی، انتشارات مهاجر، ۱۳۸۲
- کزیده شعرهای عامیانه برای کودکان، چیستان ها، بازی ها، لالایی ها (به تصویرگری رضا حدادی و عامه کن) تهران، انتشارات مهاجر.
- درخت دوستی (گزیده داستان های مثنوی) تصویرگر: هدا حدادی، تهران، انتشارات مهاجر، ۱۳۸۲

نوار – کتاب

- طوقی، لی لی لی لی حوضک، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- خاله موندگار، تهران، انتشارات ابتکار
- طوطی و بازرگان (برداشت از مثنوی مولوی)، تهران، ابتکار
- بربز قندی، تهران، رنگین کمان
- جم جمک برگ خزون، تهران
- خاله سوسکه، تهران
- شهر بازی، تهران، قاصدک
- لی لی لی لی حوضک، تهران، رنگین کمان.